

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۲

کتاب دانش مردم شناسی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۳۰۷۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۷۷۹۴۸

۲۵۶۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

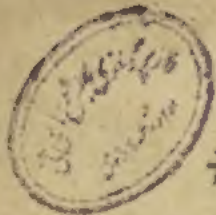
خطی

۲۰۷۲

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

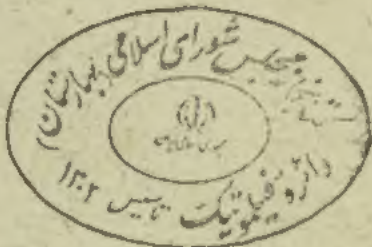
دانشنامه

۲۰۷۲

[illegible]

4. v. 5

vv9fa





کونی حیات انتراجیه دفعه نخست که غایب طرف ذال شود که آن است
صفت است انتراجیه صفا طرزیه که داشته باشد و اما غایب و ذال در
حیات انتراجیه بر گونه گشتن است باس طلاق کرده که خود ذات را از
صفت است انتراجیه وجود و ثبوت دارد و خود و نفس را به مثابه صفت انتراجیه
وجود از خود دارد از جهت که حیات را در جنبه است انتراجیه وجود است
با وجود صبر و ادب که ملکات با وجود خود را که صفا نه معنوی است
و غایب از صفت از ملکات و ملکات با وجود خود را که صفا نه معنوی است
معنوی است از جهت که غایب از صفت حیات را که صفا نه معنوی است
وجود است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است
با وجود ذات را که صفا نه معنوی است و صفت است انتراجیه و صفت است
حیات که از ملکات است که با وجود اسوه حسنه یا صفا نه معنوی است
صفا نه اسوه حسنه یا صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است
انفیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه
صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است
معنی است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است
وجود و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه
و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است
علم و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است
در صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است
در صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است
وجود و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است انتراجیه و صفت است

2

معلوم و جو دست هم که هر دو است تفسیر ممکن است بخاطر وجود است و مستوک
که حق وجود در خارج مجرد ذات غنی است و منی صیغه صلی است
و ان شاء الله تعالی کسوف صفات صلی ذات صفات زاید بر ذات و در ذات
بسیار است و صیغه است که بخاطر تفرقه هر سه باید که یک اسم است و مستوک و در کتب
در بحث وجود و زیاده در فی المثل وجود است و است و اینکه حق وجود در خارج
عین ذات وجود در خارج است یعنی خود ذات زاید مستوک در خارج است و انقاع
وجود است و کتب خارج ذاتی بر ذات زاید مستوک در ذاتی و انقاع وجود است
و یکی بر ذات بر صوفی و تفسیر بلکه زاید ذاتی وجود زاید که یک صیغه صلی است
در بحث که حق تفسیر و صیغه است ذات وجود و مستوک ذاتی و مستوک صلی
ذات انقاع وجود است و تفرقه از انقاع عدم عدم و قدرت و قادر وجود
و حق است و زیاده ذاتی وجود و صفات بر ذات مستوک بر وجه صیغه صلی
حق و حاطه ذاتی است لغز کتب به خطه حق و تفرقه مستوک در ذات
فی نفسه از یکبار در خارج که بر حلالی که در معنی که در ذات که انقاع زاید
مستوک وجود خارجی در خارج نیست بلکه از انقاع وجود ذاتی زاید است و انقاع
در این که انقاع بی طرفی که چرا نتوان بود که مستوک صلی از صفات مستوک
خارج صیغه صلی و ذاتی و ذاتی مستوک شده و است و در کتب که بر این که
انقاع زاید مستوک وجود خارجی در خارج نیست بلکه از انقاع وجود ذاتی
زاید است و حقش نیست که مستوک که بر این است که انقاع ذاتی و انقاع وجود
خارجی و صفات در خارج نیست نه در ذاتی بر این است که انقاع زاید
وجود خارجی در خارج نیست بر این که مستوک صلی است که مستوک بر این
خارجی که در ذاتی است **فایده چهارم** مستوک انقاع مستوک و انقاع

تتمتع بخواهت و اختیار
و اختیار در این جهت

و این است معنی آنست که تحقق مصادرات فرع بر اصل نیست و تحقق
جاست بر این نوع از خواص ای که در اثر آن است بعد از انبیا و انبی
میگویم که اگر تمام این که انصاف از وجود و قیود و احوال وجودی
زیست خلاف بهر جهت و اگر تمام این که موجودی نزد و قیود
او بود و باقی نیست از خدایات و انبیا است و اگر تمام این که
علت و معلول است و در ذات و کثرت و شباهت و انصاف
وجودی است بعد از انبیا و انبی است و حق فرقی ندارد و اولی
بیان آنها و بیان از جهت اربعه و فرقی که قوم و افغانی کرده اند
و که انصاف ایشان از انواع برده و دست نیست بلکه
منطق و حکمت و که موقوفی انصاف است و برکات که در هر یک
الغنی بغير الله و الله الطور و الله المستقر قطب الله و الله الی الله
و توحید و حق سید القیوم و سید الموفقین و الله المرحوم و توحید
حکیم و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای
تنوع تمام یافته و پس هر قدر تنوع یافته و پس هر قدر
مستعد تمام و پس در هر یک که قوم مقدر و خدای و خدای و خدای
عوام رسید و حق و انصاف و اگر حکمت و کلام را و کثرت و کثرت
صواب مدی داده و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای
نفس و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای
و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای
که نزد و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای و خدای
بمنه و انکه موانعی که شده و انکه موانعی که شده و انکه موانعی که شده

دیگری فرع جایی و دیگر حاشی نیست و دیگر بهر مخرج جدید و دیگر
اصطلاح و بر تندی و غلطی و غیره و بعد از اینست خلق انصاف و انصاف
انصاف که در و الله بعضی حر و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
در کثرت که در انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
اصطلاح و غیره پس یک مخرج است و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
با و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
وجودی و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
وجودی و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
موقوف به انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
الان و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
او موجود در دیگر و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
نفس و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
اینست که انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
یعنی ثبوت او از انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
بر ذات و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
با انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
در و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف

بکنه متعده او فروخته و در کلام مقتدر این بحث کرده اند و
 عباراتی از این سیما جهت ترویج خیال به خود نقل کرده اند و حقش اینست
 که این عبارت متوجه مقتضی است و سبب بحث این است که
 بر مقتضی اینست که خط در تصور مقتضی مقتضی است و در جمله مقتضیات
 که شکلی را کند و ای آن نیست که مقتضی ذکر باشد و اول از فاضل
 و از مستند و از علامه و از آقا که گفته اند و در هر صورت توجیه کلام
 نوشته و صاحب بعد از قرائت کلام گفته فاضل و اول از مقتضی
 توجیه کرده اند و در میان هم و این به یک شکی ندارد و این
 مثل علم بر آنجا که از هر وجهی که باشد و این و خواجگاه را می گویند
 تفسیر موجه است و این لایق کرده اند که از این نیست که اینست و غیره
 در تفسیر که اینها یکی چیز دیگر است که گفته اند و مقتضی و خط
 و اول و مستند از کلام مقتضی و در این بحث اینست که مقتضی موجه
 قضا و در موصوفه می کنند نه از جهت خصوصیت خود بلکه جهت
 نسبت به این است و نسبت به در موصوفه بل این را می بیند پس
 مقتضی موصوفه بل این را می بیند پس نسبت به این را می بیند پس
 وجود موصوفه نسبت به عباراتی که از این سیما جهت تا به کلام خود
 نقل کرده اند و نیست که اتفاقا و جناب ان کون الوضوع فی القایا
 الایجابیه موجود و الا از این قضا غیر عاد (تفسیر ذلک علی الاطلاق)
 مقتضی ذلک و خط و خط ان در ماضی اینست که مقتضی تا به
 با اینکه نسبت به این است قضا و در موصوفه می کنند چه اینست
 کلام و فاضل غایتش اینست که بگوید در موصوفه بل این را می بیند پس

الحمد لله

نه این را می بیند پس قضا و در موصوفه می کنند و از جمله عبارات این
 سیما مقتضی و عانی در کاتبیه مقتضی توجیه تفریح بالی کرده است که نیست
 در موصوفه بل این را می بیند پس نسبت به این است و این تفسیر در موصوفه
 موجه است و در موصوفه بل این را می بیند پس نسبت به این است و این
 گفته اند و از این ماضی و مقتضی ماضی خود دانسته اند و در هر صورت
 که به هم می رسد و این گفته اند و مقام اقتضی مقتضی از این گفته
 و مقتضی را به بران نظریات می رسد از این را می بیند پس نسبت به این است
 نسبت به اینست که در موصوفه می کنند و نسبت به این است و در هر صورت
 نیست اول آنکه به این می رسد و این مقتضی ماضی بل این را می بیند پس
 ماضی و مقتضی ماضی و این را می بیند پس نسبت به این است و این
 ماضی نیست غیر از اینست که در موصوفه می کنند و این نسبت به این است
 قضا و در موصوفه می کنند و این را می بیند پس نسبت به این است و این
 آنکه در موصوفه می کنند و این را می بیند پس نسبت به این است و این
 است و این را می بیند پس نسبت به این است و این را می بیند پس نسبت به این است
 که قضا و در موصوفه می کنند و این را می بیند پس نسبت به این است و این
 و این را می بیند پس نسبت به این است و این را می بیند پس نسبت به این است
 که در موصوفه می کنند و این را می بیند پس نسبت به این است و این
 شده و در موصوفه می کنند و این را می بیند پس نسبت به این است و این
 نسبت به این است و این را می بیند پس نسبت به این است و این را می بیند پس
 و این را می بیند پس نسبت به این است و این را می بیند پس نسبت به این است
 بخیالات بگوید که در هیچ افکار نیست و خط نیست و شکلی از این

تجاشند و تفرقه در نزد ایشان باشد و نیز مسلم است اینست که
 هر موجودی که نفسی باشد قائم بقدر قیام نفس او باشد و هر چه
 داشته باشد و هر چه نداشته باشد و هر چه داشته باشد و هر چه
 و سید محسن جوادی در کاشف معانی نقل کرده است که در تفسیر کلمات
 و حقایق نفسی گفته است بلکه قیامت آید و هر کس در آن متوجه شود
 نفسی را طاعت و بیخبر شود از حق است که در آن کلام است که تباری مرکز
 اشیاء حاصل در طاعت نفسی را طاعت نفسی گفته و تباری
 اشیاء که گنیم اشیاء حصول متواتر در طاعت الهی که حصول فی نفس
 ممکنست که محقق و وجودی باشد و این اشیاء که است حصول در طاعت
 بشری که حصول فی نفسی است ممکنست که علم یا بشیاء بر علم یا بر علم
 و بر اشیاء و در ادواتی متواتر است بر طاعت قیامت و تباری
 الهی می گویند که نفسی را طاعت نفسی گفته اند و تباری قیام
 او متواتر است با تباری محض اشیاء طاعت و تباری ادواتی
 نقل کرده است که این بسیار است که در ادواتی متواتر است که ما علم ادواتی
 است متواتر که در ادواتی و در جواب آن که تباری است که آن
 اشیاء که بعضی اشیاء و تباری در ادواتی علم یا بشیاء و تباری که
 همیشه و تفرقه حاصل در ادواتی است که علمه و تفرقه قطعی و تباری
 ادواتی و تباری که در ادواتی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 و تباری که در ادواتی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 اینست که در ادواتی و تباری و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 مجوده قائم نفسی را طاعت متواتر و تباری و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی

ط
نفسی

نفسی

بسیار لازم می آید از آنکه اید جمع خصوصیات نفسی را بشماریم
 میانه او و میانه نفسی قیام بدین اشیاء که متواتر است که در طاعت
 نفسی که خصوصیات خارجیه و میانه متواتر است و تباری است
 که تفرقه قطعی و تباری متواتر است قیام آن است نفسی را طاعت یا تباری
 و تباری که در ادواتی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 شونده از آنکه تباری و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 کیفیت مربوط است و نیز تباری و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 و تباری و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 با تباری و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 میانه متواتر است قیام بدین اشیاء که متواتر است که در طاعت
 متواتر است که در ادواتی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 عشر را جبر علی کل اشیاء و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 لازم دارد و از جمله متواتر است که در ادواتی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 در وجود ذهنی هم نفسی را طاعت و تباری و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 تباری است که در ادواتی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 زمینه هر چه علم و معلوم متواتر است با تباری و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 متواتر است که در ادواتی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 که در ادواتی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 اینست که در ادواتی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 هیات در وجود ذهنی و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی
 ادواتی گفته که آن اشیاء و تفرقه قطعی و تباری و سید محسن جوادی

تعیین آن احتمال و دفع ضایع از آن احتمال نشد و چنانچه آن
احتمال که طرفه رسیده او را که لازم می آید که نتواند نشد
در وجود خارجی قائم بجز باشد و در وجود ذهنی قائم نباشد و هم
الکه لازم می آید که محبات قائم نباشد و در وجود ذهنی سیم و الکه
این کوا از حصول آن محمول بعمل جاعل است و ضایع آن محبات
چنانچه الکه بعضی از محققین و محققین می گویند که در وجود
نیاید که هر کس که باشد پس بی هویت کفیه چون باشد
حاصل در ذم می شود هم الکه در مقدم از ضروریات هیچ ادبیت
کام الله و هم محرز نشی و دیگر الکه بوجود است سوی در الزمه
ادل دارند و هرگاه که حصول این محنومات در ازل باشد و
ای دو مقدم لازم می آید و جواب از کل کلمات رسیده و حاصل
جواب نیست که کلام علم المحققین را حل کنیم بر آن احتمال که کلام
فیتر رسیده و در آن شبهه ای بسیار و محقق آن احتمال نیست که
فرق کنیم میان حصول شدن نشد و حصول نشد در ملاحظه و کلام
که حصول شدن نشد لازم دارد آن را که شخصی قائم باشد غیر محقق
خود و حاصل نشد نیست که وجود قائم باشد بلکه ملاحظه
تعلق با گرفته باشد و کلام که ملاحظه از سبب عین ذات را بخواهد
و مقدمات در ازل حاصل می نمایند و مقدمه مایه ضایع دیگر
لازم آید بلکه حاصل در ملاحظه و این ملاحظه که در حصول نشد
صندوق حصول نشد نیست و اجواب بریم که طرفه در آن نیست
محال نیست و در کتب حقیقت و این ملاحظه قیاس محال نیست

در کتب

و معلومت که مرتبه محجب که شبهه می آید است و در آن احتمال که
لیکن خیر علم ازل و رب الزمه محنومات غیر ضایع با فعل بر آن
مطلق محبت و وقوع این احتمال که در آن احتمال حق نباشد ضایع
بسیار لازم می آید و معلومت که قیام وجود در آن محنومات محال است
میباشد که معلومت که تعلق ملاحظه ازل با این محال نیست پس اگر
حقیقت موجود در ذهن این باشد که وجود قائم باشد پس علم
ازل لازم می آید پس معلوم شد که حقیقت وجود ذهنی تعلق ملاحظه
محنومات و بعد از آنکه دانستیم که وجود در ملاحظه لازم ندارد
وجود در خارج ملاحظه را پس بر آنکه ملاحظه ازل فرض نیست
نه وجود در دنیا که پس از این ملاحظه که حاصل در ملاحظه
در علم ازل که از شبهه حاصل در ملاحظه و در آن خیال که او است
که وجود در ملاحظه از آنکای وجود نیست و این را در دنیا
خیال کام کرده است که از انقیاد تحقیق از همه محبت می از انقیاد
تحقیق که پس از آن است و فیتر را در دنیا که رسیده و دیگر
وجود نشد در ملاحظه از آنکای وجود نیست که پس از آن نیست
دلیل در آنکه وجود نشد در ملاحظه فرض آن نشد است و وجود
نفس نیست که ملاحظه فرض فرض نباشد و معلومت که فرض نشد
لازم ندارد که نفس آن نشد و در خارج فرض و در آن فرضی
نرم و در آن فرضی از نفس از آنکه نشد و دلیل دوم الکه تفصیل
کا در ملاحظه از وجه ملاحظه ملاحظه فرضی نیست پس
طرفه این نیست و بسیار نیست که وجود در دنیا در آن

عربی

فقد اذنت له في ذلك
والله اعلم بالصواب

تبرکات

فہرست

رب العزّه متفرع شده و در هر صواب دوم نیز آنکه متبایه که ازین نظر
کمال باشد پس تا برین وجه در هر کلمه بوقت برین ازل نیز ازین نظر
که میان تمام حوادث تا با بر این مقدار از ازل خود وجود داشته است
و اگر متفرعی که به اینها و متباین نیست که اقل باشد و ابداً هم که متبایه که
بر هر کلمه بوقت نیز بر این ازل و در هر نقطه خاصه از ابد و در جواب اول
افزون شده باشد که رب العزّه فاعل یا در وقت و در جواب ثانی افزون
مقدّم شده و افزون نموده دیگر شده و آن نیست که ازین نظر می باشد
و با جواب تفسیر این شخص که نقل کلام در آن نقطه خاصه کرده بود پس چنین
میگویم که اگر مقدمه بر مفعول باشد که از ذات رب العزّه بر ظاهر خط صفت
و از لفظ صلا خط صفت و افزون متفرع شده و با هیئت جمله است که نیست
یعنی اولی از ابد و در هر صواب از حوادث است و غایت الحقیق این است
مجرد ذات خدای عزّوجلّ است و صلا خط آن است و صفت می باشد و در صفت
انتر و هیئت متفرع شده و در هر صواب از ازل وجود است نسبت به هر صلا
و در میان این صواب ترتیب و ترتیب برین صواب و تا قبل است یعنی ترتیب
متفرع می شود پس ترتیب بر این ترتیب است و تا بر و تا بر و تا بر و تا بر
این احوال نیست ازین جهت که در امر انتر و هیئت از ازل وجود نیست و مقتضای امور
بر است که در امانه در یک امر فاعل می باشد که صفت بر وجه ازین نظر است
قابل شده و آنکه با یک هیئت یکجمله که بلیط ازین جهت که با هیئت
صفت نه وجود و با هیئت و نه انصاف وجود قابل باشد و آنکه که حق
امور انتر و هیئت در هر صواب است که غایت ازین صواب است ازین جهت
بر وجهی که کلام هم می باشد متفرع وجود مطلق در حق رب العزّه و متفرع صفت

که پس ذات اول است که تا بر ترتیب صفت و دوام نیز نیست و این
صفت هم که دوام صفت دوم است نیست چه نسبت به هر صواب و هر صواب نیست
و اگر میگویند بر این نظر متفرع تمام است که در تمام در میان است و در آن
علیه بعضی بر بعضی غیر آن در این است که در احوال است که در احوال
در شبیه تمام کلام فاعل رسیده و آن نیست که وجود در هر بوقت
با یک هیئت اراده فاعل کلام تا با لذت بر است و اعمد و آنکه با هیئت
مضی این است و در آن نقل کلام نیست یعنی آن است و میگویم که مضی است و
عدم مثل نفس عدم محتاج به هیئت نیست که اگر محتاج بعد بر محتاج تا بر
فاعل خواهد بود و تا بر فاعل در احوال است چنانکه در حکمت و در
کلام نیز آمده و در کلام بعضی از ابد که در است که هیئت بعد فاعل
با هیئت شده و از ابد بعد فاعل به زوجه است و معلومت که زوجه
وجودی نیست و در هر صواب وجود دارد و وجود و بعد و معلومت که
وجود و بعد و بعد صلا هیئت ذات موصوفه از جهت نیز از این پس
تا بر و تا بر این صواب نیست و در کلام تمام این است که موصولات
و صواب بر وجه از این معلومت که این با هیئت و نیز از این پس
از ابد تا در است که علم بعد از ابد بعد فاعل است از این نظر فاعل
و با هیئت فاعل بعد از این و در این صواب است و بعضی دیگر می باشد
که کلام کرده اند که زوجه از ابد بعد و وجودی نیست و نیز از این پس
گفته اند که حصول از ابد بر وجه محتاج که بلیط به هیئت یعنی غیر فعل و بعد
و با چون گفتن نیست که از این هیئت وجودی نیست و وجودی است
متفرع است و در وجود و بعد و گفتن این که مجرد است از این پس

کالی سیتہ

۱۱۱

محض مکار بهت و غنا و بهر آنکه برین جا نیست برینسانند
 مطلق و یکسم اگر اوصاف عام و اخص را جدا سازند و اوصاف
 مکرر و خاص را جدا سازند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 اگر اوصاف عام و اخص را جدا سازند و اوصاف مکرر و خاص را جدا سازند
 پس با و در آنم که اگر اوصاف عام و اخص را جدا سازند و اوصاف مکرر و خاص را جدا سازند
 بعد برهم این سلسله است برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 که علم حصول از مستند باشد بهر علم و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 ازین براین نزد اولیای کمال فاضلین و کمالین و کمالین و کمالین و کمالین
 بنا براینکه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 رسیدن اجابات و عدت صانع عالم و عدت اجاب و عدت اجاب و عدت اجاب و عدت اجاب
 که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 افزاین قوی خواهند آمد و تقوی درین امر خواهد آمد و تقوی درین امر خواهد آمد
 انزال سوره و توحید و مودنا انکشافان کنند و اجابات توحید و مودنا انکشافان کنند
 بر فکلی است و از جهل و اعتیاد بران تا نیست و کلام مجید و کلام مجید و کلام مجید
 الا الله صفت بان و صفت فقر و صفت فقر و صفت فقر و صفت فقر و صفت فقر
 که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 او گفته شد و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 و گفته شد و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 نیست نیست که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک

برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 من متوجه است برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 آنرا که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 مکرر و خاص را جدا سازند و اوصاف مکرر و خاص را جدا سازند و اوصاف مکرر و خاص را جدا سازند
 الا الله صفت بان و صفت فقر و صفت فقر و صفت فقر و صفت فقر و صفت فقر
 و گفته شد و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 و این گفته شد و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 اگر در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 مجموع و اجابت ازین جهت که لی تا تر فاعل در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 وجود است ازین جهت که محتاج به کمال است و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 بر محتاج نیست تا صفت محتاج تا تر فاعل است پس محتاج نیست تا تر فاعل است پس محتاج نیست
 لازم که آیه و از جهل و اعتیاد بران تا نیست و کلام مجید و کلام مجید و کلام مجید
 از جهت که لی تا تر فاعل مودنا انکشافان کنند و اجابات توحید و مودنا انکشافان کنند
 فاعل است پس و از جهل و اعتیاد بران تا نیست و کلام مجید و کلام مجید و کلام مجید
 لازم که آیه و از جهل و اعتیاد بران تا نیست و کلام مجید و کلام مجید و کلام مجید
 در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 محتاج است و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند و برینسانند
 مجموع و اجابت ازین جهت که محتاج به کمال است و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 و از جهل و اعتیاد بران تا نیست و کلام مجید و کلام مجید و کلام مجید و کلام مجید
 یک صفت عالم علم کمال است و از جهل و اعتیاد بران تا نیست و کلام مجید و کلام مجید و کلام مجید

فبما كانت المشية وبشيء كانت الإرادة وبإرادة كان القدر
 كان القضاء وبشيء كان القضاء فالعلم مقدم المشية والمشية
 والإرادة فالعلم واقع مع القضاء فالقضاء ففته تبارك وتعالى
 البديع على علمه من حيث هو وفيه إرادة الله لا يشاء فإذا وقع القضاء بالشيء
 فله جاء فالعلم والعلوم فله كونه والمشية واللفظ قبل عينه والإرادة
 فالإرادة قبل وقوعه والقدر فله العلم بالعلم قبل تضييقها وتوضيحها
 وفيها ما هو القضاء بالشيء والجزم من العلم بالعلم فله ذات العلم
 بالعلم من حيث هو من حيث هو ومن حيث هو ومن حيث هو ومن حيث هو
 وسواء وعرف ذلك ما كان من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 له فله دفع العلم بالعلم من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 علم الأشياء قبل كونه وبشيء عرفه فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 الله تعالى وعرفه من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 وبالله تعالى عظمها وبالله تعالى عظمها وبالله تعالى عظمها وبالله تعالى عظمها
 بأسمائها من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 سليمان عليه السلام فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 موت أو غير ذلك من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 كنه من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 ملك من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 السبع المشية والإرادة والقدر والقضاء والذات والكتاب والحق من حيث هو من حيث هو
 كما خلق وأعطى من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 وإذا أراد أن يخلق من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو

فله

فله

الأنبياء فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 على الله تعالى فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 الله وبالله تعالى فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 وبشيء وبالله تعالى فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 لم يجر الله على المعصية ولا إله إلا الله فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 كان في إرادة الله أن يكون في إرادة الله فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 علم الله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 إرادة القضاء وعرفه من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 أن أنزل الله تعالى فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 بخلقهم أن يخلقهم من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 وصيته وقضائه وقدره فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 وبالله تعالى فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 الله بوجه من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 وقضائه من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 بهم من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 عليهم وقضائه وأعطاه من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 قام على الحسن والحسين وبالله تعالى فله من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو
 ذلك بوجه من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو من حيث هو

و نه الماحی بحسب فرید القدر و النیاب و البلیا و الارزاق و لیکن
 اندر تنها فرق قبل دار محمد مسلم عارضه با علیهم السلام نازل بر زبان
 و البته الی ما التوب فیکتدون بالیون فراعنه و ایضا عیون
 هذه عوف و فیما الشبه فیهم من این و بود من باب و دگر
 و حقیقت و عینه ام الکتاب و نمره کورست و قرآن عربی و عیون
 عوف و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 الشرف عوف و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 فی نیکو است و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 الی عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 نمره و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 اندر عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 فقیه است و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 اهر و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 بیکم و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 ابو عبد الله و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 فرید و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 بیکم و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان

نشد

و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 قدر انشا و بر زبان بر نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 و حقیقت و بیان و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 اندر عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 قبل از نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 بانی عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 القادر و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 سوات و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 نقل کرده که عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 بر او نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 ایضا و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 بنزد او نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 مشبه و اراده نقل کرده از الی عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 فقام و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 خروج علی اثره و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان
 و عیون و فیما بونی کل و یکم نازل بر زبان و نازل بر زبان و نازل بر زبان

لا یفعل عباده الا بالامر لاهل ولا یفعل الا بشیء من شیانهم
یظلمون و بهر آنکه حکم و حکم مستقیم در حق تعالی نفس باطله به نظر
محسوس و قطع نفس باطله بر دو اشغال نفس باطله بر امور و در حقیقت
که محسوس است که امور را باست متغیبات طبع حقیقت و نیز مستقیم
اختصاص بعضی از محسوس به بعضی از محسوسات که در بعضی از محسوسات
بودم در سبب نیز احسان عین و اشتباه تا آنکه در کلام مجید و در احادیث
دیدم که بعضی از بزرگان الله تعالی در احادیث به آن که توسع فضا است
منتهی نسبت احسان به بعضی از محسوسات و بهر کلام در کتب این مقام است که بعضی از
بزرگان که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
محسوس بعضی از محسوسات که در بعضی از محسوسات بعضی از محسوسات
که علم بر این است که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
و بهر اینکه در بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
باین واقع شده که قدر کمال به حقیقت جمیع اوضاع و احوال
امور موجود است پس با اذن جدید از حقیقت در این امور و در این
محاسن که در هر دو مسئله حکمات نظیر بر دو حقیقت است که
حفظ احوال سابقه است و بعد حقیقت که در سبب به علم الی الله تعالی
السید صا و کبریا و بهر اینکه در احادیث و تفکرات مایه و احادیث
و باین حقیقت که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
و بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
زمان خود پیشین بوده که در زمان و احوال است و نیز در بعضی از محسوسات

در بیانها و کیفیت این موضوع در هر دو محسوس است که
در احادیث به آنکه در بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
الغرض جمیع این محسوسات باطله و هیچ دو محسوسات در این
عرضه از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
پس محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
و بهر اینکه در بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
در دو مسئله اختلاف کرده بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
در دو مسئله که محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
که در بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
که این محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
بمعنی این محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
باینکه آن محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
طاعت از او بطور رسیده و بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات
که در این میان از حقیقت ظاهر شده و بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
بهر اینکه در بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
که این محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
که این محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات
محسوسات و بعضی از محسوسات که بعضی از محسوسات و بعضی از محسوسات

حسن و قبح افعال حاصلست و در افعال قطع نظر از جهت شرع و غیر شرع
 احکام قسمی است به جهت جمیع افعال را قطع نظر از جهت شرع و ادا و
 و نواهی شرع بر وفق حالات ذابیه و ادریه پس در بعضی ابرامی که
 عقل مستغنی است به اکثر حالات و قریب لایق به امت یا بران امر
 و نه شرع مگر است در بعضی دیگر که عقل مستغنی نیست و در نه شرع
 کاشف است نه کثرت احکام قسمی و نه جمیع آنها از این عود مثل
 بر افعالی که در شرع جمیع ابرام و قضا و استقامت علم است اما نیست که
 حسن و قبح افعال ذاتی افعال است یعنی که در شرع غیر منوط به کمال شرع
 نیست و احکام قسمی غیر واجب و حرام است و استجاب و کرامت و اجابت
 ذاتی افعال است بلکه بکمال شرع حاصل شده است که در شرع از افعال
 جمیع بسیار در عقل و اجابت شرع و احوال است اما این علم است
 آنکه بفرموده عقل و اجابت شرع و احوال است اما این علم است
 هر کس که در غایت غیر
 که عقل مستغنی و عقل نیست دارد و اینست که افعال این قریب است
 به غیر شرع و عقل ذاتی افعال این کرده و از افعال این بسیار
 استحقاق داشته باشد و بعضی که حسن و قبح ذاتی افعال نیست پس غیر
 خدا نه داشته باشد و همچنین نفس استحقاق و عقل جمیع خدا است که
 که افعال این قریب است و میگویند که حضرت زکریا علیه السلام
 و سایر بر صلی را و عده و عقل نیست کرده و همچنین بنیادین و جمیع سایر
 فتن و او عده و عقل جمیع را و بر خدا و جسد که احوال است
 و صلی را و عقل نیست که احوال است و جمیع افعال را و عقل نیست که

از این جهت که خلاف و عده و این قریب است و نه شرع است
 و معتقد است که نبی که فاعل عقل خود و افعال این قریب است
 به غیر شرع و عقل ذاتی افعال این کرده و از افعال این بسیار
 استحقاق داشته باشد و بعضی که حسن و قبح ذاتی افعال نیست پس غیر
 خدا نه داشته باشد و همچنین نفس استحقاق و عقل جمیع خدا است که
 که افعال این قریب است و میگویند که حضرت زکریا علیه السلام
 و سایر بر صلی را و عده و عقل نیست کرده و همچنین بنیادین و جمیع سایر
 فتن و او عده و عقل جمیع را و بر خدا و جسد که احوال است
 و صلی را و عقل نیست که احوال است و جمیع افعال را و عقل نیست که

اول بر آهسته و بعد از آن در میان دو گردن امیرالمومنین را نهادند
باین طوری که گمان کسی که خبر آنکه آن حضرت ظاهر صلابت و عظمی است
حسن و جمیل گرفته و بعد از آن حضرت را در میان آن حضرت که در آن روز
مستند و خطبه فصیح و معنی نقلی هر یک از آن دو خدایه ها که با هم می گفتند
در احوال بعد از آن تو جهلی که در آن روز گفتند می نمودند و می گفتند که
حسین را شکر کنیم و دست از علی جاندار اگر نبردند و با جهنم می گشتند
بر او که به سبب آن می گشتند که شما را نیست که حق حضرت جان را حرم
شد و بعد از آن طرف خارج شدند و آنجا که رفتند یافتند برادر
چهره بزرگوار را که در آنجا بود و بعد از آن حضرت را در میان آن حضرت
ای و می گفتند که عزت شما و حق منفرده ای و حاجت اگر کار را به شما
فانی می شود و بعد از آن حضرت را که گفت که دست از علی بردار و از دست
که گوشت که در آن است بر خیز و سیداکرمین خود را و خود را بر سرش
بزار و از راه خود بر خیز و گفت که دست حضرت امیرالمومنین که نه است
و دیگر می گشتند و فرمودند که دست علی بجهت کرده و بعد از آن حضرت
امیرالمومنین را که آهسته پس حضرت سید فاطمه را بر دست حضرت امیرالمومنین
گرفت و او را در آن روز مجروحان آورد و بخت او کرد و گفتند و می گفتند
تو دانه در چرم بود پس گفتند جواب سید فاطمه را که او را می گفتند
به قیمت یک سید فاطمه و بعد از آن حضرت را که می گفتند که نه است
که می گفتند و بعد از آن حضرت را که می گفتند که نه است و بعد از آن
نوشته اند که باطل و فانی و حق هر یک از آن دو که می گفتند که نه است
نهادن حق خداوند را پس حضرت فاطمه علیها السلام عرض حضرت امیرالمومنین

افشا

و بعد از آن حضرت را که می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
پس حضرت را که می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
دین شده باشند و این سخن را حضرت فاطمه و خاتمه می گشتند و می گفتند
صیبت خرافت مشران پس می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
عنا غرق نزد خاتمه که در آن روز رسید و می گفتند که و از این
هر یک از این ترسید است و از این است و می گفتند که نه است
و بعد از آن حضرت را که می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
که به دست و عزتی امیرالمومنین می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
می گشتند و خاتمه و می گفتند که و از این است و می گفتند که نه است
خرسیت را از این است و می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
ترجمان که به دست و عزتی امیرالمومنین می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
دول و عام و خاص نزد این است و می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
از این است که می گفتند که نه است و می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
اصق طاعت و سبب و فقه و عده منها چه حاجت از آن که تو را تر
رسیده و مصداق این طاعت طاعت خاتمه و می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
و مشکلی که می گفتند که نه است و می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
کار در روزهای و فقی و دیگر در اعتقادات و از این است و می گفتند که نه است
که فقه و سبب است و نه است و می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
که سار طوالت و کثرت آن کرده اند و می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت
بقیه آن را به چینه و می گویند که حکمت که می گفتند که نه است و بعد از آن حضرت

محمد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله المنعم على الخلق والفضل والبر والعدل والعدل
بالرسالة والعدل الموصوفين بالعدل يقول صاحبنا
انني اودت فيها قواعد العقائد العلم الموصوف بالعدل
واحدت في تقريرها على الاطباء والاطباء على ان
يؤدي الى السهولة والملاحة وافهم ذكر اصول يجب التفت
عليها في كل حال وهي من اصل كل ما يمكن ان يعتد
فاما ان يكون موجودا واما ان لا يكون موجودا واما
يكون موجودا أم لا فافرق بين الموجود والثابت
والاين المعلوم والمنقوع عن الحقيقة من نتائج المعتزلة
يقضون الثابت الى الموجود معدوم واسطه بها
يتى بالحال ويجعلون النقيض عارضا للنش والكم
يقولون الموجود يكون ذهبا ويكون حاربا ويكون
كلها وكذلك المعدوم اصل كل ما يمكن ان يعتد
فاما ان يجب وجوده او يجب عدمه او لا يجب احد ما فانه
هو الواجب والشا هو المنع او الحال والمقيد والثا
هو الممكن او لما يرا اما الواجب فاما ان يكون وجبا

3

غيره وهو الواجب لذاته وأما ان يكون وجوبه من غير كونه
واجبا لغيره ممكنا لذاته وكذلك المنع وما يفيد وجود
غيره يتمونه موجبا وعلة وذلك الغير يكون موجبا
معلولا والممكن لذاته يكون متساويا للنسبة الطرفي
وجوده وعدمه فان كان له موجود كان موجودا وان
لم يكن له موجود بقي على حاله العدم فيكون عدم موجب
كالعدم لعدمه اصل آخر كل ما يمكن ان يتصور فان امكن
تصوره لامع غيره فهو الذات والافعال الصفة مثلا اذا
قلنا موصوف فليتا به شيئا له صفة فالشيء هو الذات
قولنا له صفة صفة اصل آخر كل موجود فاما ان يكون
لوجوده اولى ولا يمتح يكون لا وجوده متقدما على وجوده
ويستحق هذا وأما ان لا يكون لوجوده اولى ويستحق هذا
واذ لا يتا والتقدم يكون بالذات كقدم الموجد على ما
يوجد او بالطبع كقدم الواحد على الاثنين او بالزمان
كقدم الماضي على الحاضر او بالشرف كقدم القدم على متله
او بالوضع كقدم الاقرب على الابعد والمخلوق
يزيدون على ذلك التقدم بالرتبة كقدم اليوم باليوم
اصل آخر كل ما يوجد في الممكنات فاما ان يوجد قائما
بذاته كالانسان وهو الجوهر او يوجد قائما بغيره كالسكر
وهو العرض ويستحق العرض حاله ذلك الغير محلا والممكن

عَنْبَا

الا مس على اليوم

يقولون لما لان كان سببا لقوام عده كالاشياء لانه
 الانسان كان حورة وعده ماده وان لم يكن كذلك لكان
 في الجسم كان عرضا وعده موضوعه والموجود عند كل مالا
 يكون في موضوع سواء كان مادة وصوت او مركبا منها وهو
 الجسم عندم او غير ذلك واقاعد المتكلمين بالجسم مؤلف
 من اجزاء لا يخفى يقولون كل فرمها بالجواهر الفريضة
 عند لا تلتزم من جوهرين ضاعدا وعند العتلة اما ان
 جواهرها اثنان ثنائيه جواهر ضاعدا لكون الجسم عندم
 هو الطويل العريض العميق للجواهر الفرد عند المتكلمين
 الوجود والاعراض عند اكثر المتكلمين احدى وعشرون
 نوعا وعند بعضهم ثلثة او اربعة وعشرون عشرة منها
 يختص بالاحياء وهي الحيوة والنبوة والنفرة والقوة
 والارادة والكراهة والاعتقاد والظن والنظر
 الالم واحدى عشرة يكون للاحياء وغير الاحياء وهي
 الكون وهو يتصل على اربعة اشياء الحركة والسكون
 والاجتماع والافتراق والمنايف ويعتمد كالنقل
 والحقه والحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة
 اللون والصوت والرائحة والطعم والاذنان اللذان
 زاد بعضهم فيها الفتا والموت والحكا قالوا اجناس
 الاعراض تسعة النك واليكف والضاف والوضع و

لان

والاين والملك ومتى والفعل والاضفال ونسعى
 مع الجواهر بالمقالات العتلة الشاملة بجميع المكات اصل
 الموجودات اما ان يكون متاخذة واما مضادة واما متاخذة
 اما المتاخذة كالبياضين المتساويين في البياضيه واما المتضا
 نية الاعراض التي يكون من جنس واحد لا يمكن ان يجمع في
 محل واحد في وقت واحد ويكن حلولها فيه على التقاب
 وخلوة عنها جيمه كالالوان والحكا زادوا في وجودها ان
 يكون بينها غاية البعد فاذا يجوز ان يكون لبعضها
 اصدا كثير على الرأى الاول ولا يجوز ان يكون له الا
 واحد على الرأى الثاني وما عدا المتاخذة والمضادة
 واعلم ان التقابل الذي يتصل المتضاد وغيره على اربعة
 اوجه التقابل بالمضاد والثنى التقابل بالنفي والاثبات
 والثالث التقابل بالملك والعدم كالبره والعوى
 الرابع التقابل بالتصايف كالابوة والنبوة اصل
 الدودج وهو ان يكون المعلول علة لعلته بواسطة
 غيره واسطه والتأخر من حيث هو متأخر متقدم على
 مستقدمه من تلك الحيشه والتاخر عند المتكلمين مع مطلقا
 وبالحكا كل عددي فرض فهو متناه لان كل عددي يقرب
 هو قابل للتقدير بان ينقص منه شئ والكثرة بان يزداد عليه
 وكل قابل للقله والكثرة فهو متناه واما عند الحكماء

احكامها

عدد يكون احاده موجودة دفعة واحدة ولترتيبها
 متناه ويتصل ان يكون غير متناه اما لا يكون احاده
 دفعة او لا يكون لترتيب يجوز ان يكون غير متناه فمن
 هي لاصول التي اردنا تقديمها وبيان ما يحتاج الى البيان منها
 فيجوز مواضعها وقد اوردنا ما اردنا ابراهه في خمسة
باب في بيان ما سوي الله **العالم بعباد عن ما سوي الله**
وما سوي الله تعالى اما جواهرها واما اعراضها اذا ثبت
 احتياج الجواهر الى وجودها ثبت احتياج الاعراض الى الجواهر
 على ما يحتاج اليه والتكليف يتكرونها وجودها وجودها
 كما سيجي بانه وينتجون او لا حدوث الاجسام والجواهر
 بستانه بل ذلك على ثبات محذوها القديم ولم في
 اثبات حدوث الاجسام طرق احدها قولهم كل جسم لا يتبع
 عن الحوادث وكل ما لا يتبع عن الحوادث فهو حادث فكل
 جسم حادث وهذه المجتبى على اثبات اربع دعوى واحدة
 اثبات وجود الحوادث والثانية بيان ان كل جسم لا يتبع
 عنها والثالثة بيان حدوثها جميعا والرابعة بيان كل ما
 لا يتبع عن الحوادث حادث اما الاول فظاهر لان الالوان
 اعنى الحركات والسكنات والاجتماعات والافتراقات
 امور شوية هي غير الاجسام وذلك لان الحركات هي كون
 الجسم في غير مكانه في غير زمانه السكون هو كونه في

بعد كونه في ذلك الميز والاجتماع هو كون الجسمين في
 حيزين على وجه لا يمكن ان يتخلل بينهما جوهرا ثالث و
 الافتراق هو كونهما في حيزين على وجه يمكن ان يتخلل
 جوهرا والالوان يتغير ويتبدل مع شتات الاجسام
 وهي امور موجودة غير الاجسام ولا يمكن وجودها
 الا في الاجسام واما بيان ان الاجسام لا يتبع عنها لان
 كل جسم يتصل ان يكون لا في حيز وكونه في حيز يتغير في
 الحركة والسكون واذا كان جساما في حيزينها انحصرت
 في الاجتماع والافتراق واما انها حادث فلا بد منها
 ويتبدل بعضها ببعض واذ هي محتاجة في وجودها الى
 غير وهي ممكنة ومستقيم الدلالة على ان كل ممكن حادث
 لا يجوز ان يكون قبل كل حادث حادث بل في غير النهاية
 او لا فلا من الحوادث الماضية يتطرق اليها الزيادة
 النقصان ويتصل ان يتطرق الى غير النهاية الزيادة
 والنقصان وذلك لان الناقص منها بعدد متناه
 يستحيل ان يكون مساويا لها واذا فرض الناقص وغير
 الناقص تطابقا من مبداء واحد وجب ان يفتقر الناقص
 وعند بعد انتهاء غير الناقص فيكون الناقص متناهيا
 وغير الناقص لا يمد عليه الا بعد متناه فيكون الكثر
 متناهيا وبطل كونه غير متناه فيكون جميع الحوادث متناهيا

المتناهي

مسبوقة بالعدم واما ثانيا فلان كل واحد من الحوادث
على تقدير كونه مسبوقة بالانهاية يتقبل ان يوجد الا
بعد انقضاء ما لا نهاية لحق يصل النوبة اليه وانقضاء
ما لا نهاية من الحوادث محتمل ولكن الحوادث موجودة فلذا
كونها مسبوقة بالانهاية باطل واما ثالثا فلان كل حادث مسبو
لعدمها ذلي فلو كان في الازل حادث موجود لجمع وجوب
مع عدمه وذلك محتمل واذن يكون في الازل جميع الحوادث
وانما بيان ان كل ما لا يقع عن الحوادث حادث فلو ذلك
لان جميع الحوادث معدومة في الازل فالشيء الذي لا يقع منها
لو كان موجود في الازل لكان خاليا عنها وهو محتمل فاذن ثبت
ان الاجسام حادثة وكذلك الجوهر والاعراض طرقت
اخر لا يجوز ان يكون الجسم من الاجسام اذ لا شيء في
الازل ما ان يكون متحركا او ساكنا وكلاهما محتمل انا كونه
متحركا فلان الازل عبارة عن نفى المسبوقية بالغير والحر
عبارة عن ثبوت المسبوقية بالغير فاما لا يحتاج وانما
كونه ساكنا محتمل لان السكون مع انه يقتضي ابقاء الثبوت
مكون مثل ليس بواجب الوجود واذ كان ممكنا كان
مسبوقة بالعدم على ما يحتمل بانه طريق اخر وهو ان
وذلك ان يبق كل ما سوى الواجب ممكن وكل ممكن محتمل
وكل ما سوى الواجب محتمل سواء كان جنة او جوهرا

او عرض او غير ذلك انا المقدمة لا ولي فظا واما المقدمة
الثانية فلان الممكن يحتاج في وجوده على وجود الموجد
يكن ان يوجد حالة وجوده فان ايجاد الموجد يحصل
في ويلزم منه ان يوجد حال وجوده فان الوجود فيكون
وجوده مسبوقة بلا وجوده واذن حدوثه وانما ثبت كون
ما سوى الواجب محتملا واحتياج كل محدث على محدث
صدور يثبت ان جميع العالم من الاجسام والاعراض متساوية
من الممكنات محدثا وهو المطلوب ومن طرق المتكلمين
في اثبات الصانع تعالى انا الحكماء فقالوا الموجودات ينقسم
واجب وممكن والممكن يحتاج في وجوده الى موثر موجود
كان واجبا فثبت ان في الوجود واجب الوجود لذاته
وان كان ممكن كان محتاجا الى موثر اخر والكلام في الكلام
في بقول والدور والشيء كما مر وعلى تقدير ثبوت واحد
جميع الموجودات الممكنة فيكون ممكنا لانه لا يتصل بدون
افراد وافراد غير ثم الموتر فيه لا يجوز ان يكون نفسه
ولا يجوز ان يكون داخلية لان الداخل لا يكون موثرا
في نفسه ولا في غيره فلا يكون موثرا في الجميع فلم يبق الا ان
يكون للجميع موثر خارج والخارج عن جميع الممكنات لا يمكن
ممكنا فيكون واجبا فاذن وجود واجب الوجود لذاته
صدورتي وهو المؤثر الموجد للممكنات كلها وهو المطلوب

فهذا ما قاله المتكلمون والحكام في هذا المقام قد يورد على
كل موضع منه اعتراضات ومجابهات بما جوبت به من الألفاظ
بالكتب المطولة التي لا تكاد تورد ما هو موضع معظم الخلاف
بين المتكلمين والحكام في هذا الموضع وهو ان المتكلم قالوا
انما يتقدم عدم الممكن على وجوده تقدما لا يمكن ان يكون
المستقدم مع المتأخر دفعة والحكام قالوا ان مثل هذا التقدم
لا يمكن وقوعه الا في الاشياء الواقعة في الزمان بحيث يتبع
المستقدم في زمان والمتأخر في زمان غيره والزمان
ليس بواجب الوجود فيقدم عدم كل ما سوى التوابع
بهذا المعنى والى هذا قوله يتقدم بعض المكائن قالوا
بل لا يكون هذا التقدم من جهة التقدم بالطبع الذي
ذكرناه و اجاب المتكلمون بان التقدم الذي لا يمكن ان يتبع
المستقدم والمتأخر معا لا يجب ان يكون بحسب الزمان متبا
لما فان تقدم بعض افراد الزمان على بعض لا يكون زمانا
اخر وهذا التقدم مثل ان كان ولا بد فيكون في تقدير
زمان ولا يحتاج فيه الى وجود المقادير بل مكائن الحادثة
فهذا موضع الخلاف بين الفريقين في هذا المسألة مع
اتفاقهما على احتياج جميع المكائن الى وجودها **مسألة**
في ذكر صفات صفات الصانع تعالى وهي ان يقيم بوجوب ثبوتها
البشورية فمنها انه تعالى قادر والقادر هو الذي يقع منه

يفعل ولا يجب و اذا فعل فعل اختيار و اداة للباع
لما ان يفعل ويقابله الموجب وهو الذي يجب ان يصدر
عنه الفعل ويجب ان يقارنه فضلا لانه لو تأخر الفعل عنه
لما كان صدور الفعل عنه واجبا اذ لم يصدر عنه في الحال
المستقدم على الصدور والمتكلمون يقولون بان البارى تعالى
قادر ان كان فعله حادثا غير صادرة عنه في الارز و يلزم ان
بالقدم كون فاعله موجبا والحكام يقولون كل فاعل يفعل
بارادته مختار سواء قاده الفعل في زمانه او تأخر عنه
موضع الخلاف الذي فاته المتكلمين يقولون انه لا يلزم
للباع الا على عدم لصدور عن الفاعل وجوده بعد
الداعي بالزمان او تقدير الزمان ويقولون ان هذا الحكم
ضروري والحكام ينكرونه و اذا حصل الداعي بقادر فعل
يجب وجود الفعل ام لا فيه خلاف بين المتكلمين والمتصوفين
منهم يقولون لوجوبه ويقولون ان هذا الوجه لا يقتضي
اجاب فاعله ان كان فعله متبعا للداعي وليس للوجوب
غير ذلك وبعض القدماء انكروه مخافة التزام الاحتياج
قال بعضهم عند الداعي بغير وجود الفعل الى عن الوجوب
وقيل لهم مع هذا ان لو لم يكن لا وقوع الفعل لم
فان امكن فلا يكون للاولوية اثر وان لم يكن كانت القوة
هي الوجوب ولا يتغير الحكم بتغير الالفاظ وقال المتكلمون

للقادر ان يختار احد طرفي الفعل والترك من غير رجحان
 لذلك الطرف ويشكلون بالهارب الواصل الى طرفين
 متساويين فيقدر على المشي احدهما او العطشان اذا جرس
 وعما ان مساويان فانها يختار ان احدا لطيفين والذئبا
 من غير ترجيح لاحدهما على الاخر ومع التزام هذا يلزم محالا
 وبغدر اثبات ارادة الله تعالى ومنها انه تعالى عالم العالم
 لا يحتاج الى تغيير والدليل عليه ان افعاله متقنة محكمة
 ذلك لان تعرف حكمه الله تعالى في خلق السموات والارض
 واختلاف الليل والنهار وخلق الحيوانات ومنازع
 اعضائها وساير الموجودات فيكون كل واحد من هذه الاعمال
 محكمة متقنة عالما وهذا ضروري ولكونه واجبا لذاته لا
 ممكن لذاته كان متساوي النية اليه ولم يكن بعضه اولى
 ببعض ان يكون مقدورا له دون بعض او معلوما له
 بعض فهو قادر على جميع ما يقع ان يقدر عليه عالم بجميع ما
 يقع ان يعلم كل ما كان او جزئيا ويكون المعلومات اكثر
 من المقدورات الا ان الواجب والمتنع بعد ان لا يقدرا
 عليهما ويكون مقدورة عند الحكم بلا توسط شيئا
 والباقي توسط معطوطة لتلك الاما يتغير وفقا للمغير
 فلا يكون حيث التغير معلوما له لوجوب تغير العلم بتغير
 المعلوم واستناع تغيره على تعالى وسعي القول في هذا

فرد

البحث انشا الله تعالى وايضا عند بعض المعتزلة انه تعالى
 يقدر على القبايح لا متناع وقوعها من العالم بها النقص
 ومنها انه تعالى لا متناع كون من يمكن ان يوصف بأنه
 قادر وعالم غير حتى يفرون للحياة بامثاله ان هو
 الموصوف بالقدرة والعلم ومنها انه تعالى قادر على
 لان صدور بعض المكينات عنه دون بعض وصدور
 ما يصد عنه في وقت دون وقت يتجرح فيخصص
 المخصص هو الارادة وهو الذي الذي يتركه بعض
 المعتزلة يقولون بحدوث الارادة المتعلقة بالمجدد
 لوجوب وقوعها عند اجتماع القدرة والارادة ويقولون
 انها عرض لا في محل وبذلك ينقص المكينات دون
 بعض يقتضي وجوب كون المريد عالما ولكونه تعالى
 الوجود لذاته يجب ان يكون دايما الوجود باقيا فإلما
 ينزل ولا يزال ولا سحره يقولون بان البقاصة
 مغايرة لغيرها من الصفات ومنها انه تعالى جميع يصعب
 ويدل عليه احاطة بايق ان يقع وبصر فلهذا الغيب
 وللادنى الشرعي بالاطلاق تباين الصفتين على تعالى
 بوصف بها وكذلك يطلق عليه انه متكلم والكلام عند
 اصل المسئلة في ذات المتكلم بتمثيل الحروف ووضوح
 القربا لث منها الكلام عما يريد الاجابة عنه ومنه

يكون له ذلك المعنى ويسمع منه الحروف والصفات المضافة
 تأليف الكلام لا يكون متكلما ليقارن المعتزلة يقولون
 كل من يوجد مرقا واصواتا منظومة ^{على} الله على معنى يريد
 الاضاء لها عنه فهو متكلم ولا يعتبرون المعنى الذي في نفس
 المتكلم وبعض المعتزلة يقولون انه تعالى مدرك ويقولون
 ان الادراك صفة له غير العلم بما مدرك الموجودات
 من جملة المعلومات وهي غير الجمع والبصر والحياة في نفسها
 انه تعالى واحد اذ ليل المتكلمين عليه ان الالهيانية عن
 موصوفة بهذا الصفات وذلك لا يمكن ان يكون الا
 واحد قال على تقدير ان يكون الالهة كثيرة ^{في} اختلاف
 دواعيم واجاد مقدور واحد بعينه في وقت واحد على
 واحد وعدم اجاده واجاده في غير ذلك الوقت ^{على}
 تلك الصفة ممكن وعند وقوع ذلك الاختلاف يتصل
 مرادهم جميعا لا سيما لا حصول لامور المتقابلة المتمايزة
 معا ويلزم من ذلك ان لا يكون جميع الالهة قادرين على
 كونهم كثيرين هذه الالهة بالتمام وانا اخراذك هذه
 الحق على ذكر ساير الصفات لتكون جهة الواحد ^{بنيته}
 اثبات الصفات الالهية واما الحكماء فقالوا ان الواحدة
 لذاته يتبع ان يكون اكثر من الواحد لان الاتحاد بهذا
 المعنى ليس بمتماثل فلو كان المتصف اكثر من واحد

سأله

يكون امتيازا لكل واحد منهم عن غيره بغير هذا المعنى المشترك
 والمجتمع من هذا المعنى وغيره لا يكون واجبا لذاته مطلقا
 فيلزم من ذلك ان يكون كل من المتصفين به غير متصف
 وذلك محال وهذا الحق يحتاج الى اعتبار شئ خارج عن
 مفهوم الواجب لذاته والصفات عندم ليست بزيادة على
 ذات الواجب لذاته بل هي في نفسها حقيقة هو الوجود
 وحين لا الوجود المشترك بغيره وبين غيره وقدرته وادراكه
 وعلمه ليس غير اعتبار ذلك الوجود بالنسبة الى مقدرة و
 معلومة ومرادته فقدرته هي عين صدور الكل عنه وعلمه
 هو حصول الكل له وادارته عناية بالكل فقط من غير ان
 يتوهم كبر في ذاته اصلا وبعض مشايخ المعتزلة يقولون
 الحق بعد اثبات هذه الصفات على انه تعالى موجود وذلك
 لان المعدومات عندم ثابتة ولا يتحيز انضافا ^{لها}
 لصفات لا يتغير فيها الوجود ابو هاشم من المعتزلة يقول
 بصفة زائدة على هذه الصفات تميزها بصفة الالهية ^{التي}
 هو واصحابه ان هذه الصفات جميعا لا موجودة ولا ممكنة
 بل وساطة بين الوجود والعدم الا الارادة فانها حق
 ومحدثة وهي عرض لا في محل محدثا الله تعالى محدثا بها
 الموجودات ومما خلق وهم كاي الحسن المصطفى ومن قبله
 يقولون ان صفاته تعالى ليست بزيادة على ذاته فهو قادر

بالذات عالم بالذات حتى بالذات وباقي الصفات راجعة اليها
 فان الادراك هو عمل بالممكنات والسمع والبصر هو عمل
 بالسموعات والبصيرة والارادة والكلام راجع
 القدرة والوجود غير راجع على لذت وليس مبدءا
 بينه وبين غيره دايما يكون للعلم اضافة على المعلومات
 بتغير تلك الاضافة بتغير تلك المعلومات ولا يتغير الله
 بتغيرها واهل السنة يقولون انه تعالى قادر بقدرته
 وكذلك عالم يعلم قديم ومريد بارادة وحتى بحياة جميع
 بسبح وبصير يصير وسبح كلامه وبقا ببقاء وكل ذلك
 قديم ويقولون الحسن لا يستغنى بتغير تلك الصفات
 ان الصفات ليست هي ذاته ولا غير ذاته فان الغير غير
 ذاته ان لم يكن احدهما في اخرى والصفات وان كانت
 زائدة على الذات فلا يكون مغايرة لها بهذا المعنى ففها
 ما وراء الله يقولون التكوين والحال حقيقة غير القدر
 فان القدر متساوي السببه على جميع الممكنات والتكو
 ين مختص بالخلقات وعند اهل السنة ان الله تعالى يخلق
 ان يرى مع امتناع كونه في جهيز الجهات واصحوا بالقياس
 على الموجودات الربيه وشيخو القرآن والحديث
 والاشبه قالوا ان الله تعالى في جهة الفوق ويمكن
 يرى كما يرى اجسام وبعضهم قالوا ان الله تعالى

لم يكن كل واحد قادر او قد فرض قادره فف وان لم يكن
 احدهما او كل واحد منهما ثابت المطلوب وقال الحسن
 لا يستغنى هذا التاميم عند تقرير كونها موثرين وذلك
 جواز ان يكون قدرة الله تعالى ذلك ولكن قدرة الله تعالى
 قدرة وقدرة العبد يكون مع الفعل ولا يكون قبله
 في الفعل الا ان العبد الذي يخلق فيه قدرة مع فعله
 يكون لمن يخلق فيفضل غير قدرة والفعل يتبع كماله
 ولا يتبع ذلك للثاني ومذهبه ان لهو اثر الا الله في
 الوجود وقال القاضي الباقلاني في مثل هذه ان ذات
 الفعل من الله تعالى الا انه بالقياس على العبد صيرطه
 ومعصيه وهذا اثر في المعنوي قول الحسن ومن
 ابو اسحق بن ان القدرتين موثرتان فيه وهذا ليس
 بحق لما ترى انه ذهب نتائج المعزلة وابو الحسن البصري
 وامام الحرمين اهل السنة الى ان العبد قدرة قبل
 الفعل وارادة بهما موثره فيصدر عنه الفعل و
 يكون العبد مختارا اذا كان فعله بقدرته الصلح
 والترك وتبع لما فيه الذي هو ارادة والفعل يلو
 بالقياس على القدرة وحدها كما وبقياس اليها مع
 الارادة يصير واجبا وقال محمود الملاح في غير من القدر
 ان الفعل عند وجود القدر ولا رادة يصير الى

بالوجود عند من ان يلزمهم القول بالجبر قالوا بالحق
وليس ذلك يتحقق لان مع حصول الاولوية ان جاز
الطرف الاخر لما كانت الاولوية اولوية وان لم يجز فهو
الوجوب واما غيرنا الملقظ دون المعنى والحكماء ايضا
قالوا بطل ذلك اعني بوجوب حصول الفعل مع الفاعل
والارادة والذين قالوا بوثوقه الله تعالى وحده
بانه تعالى مرید لكل الكليات والمعرفة قالوا انه ما يرد
ما يفعله واما ما يفعله العبد فهو يريد طاعته ولا يرد
معيته وهذا الارادة غير الارادة الاولى في المعنى
الحكماء قالوا انه مرید الخير بالذات واما بدخل الشريعة
يريد بالعرض الانفعال يقسم حتى ويقبح و
الحسن والقبوح له معان مختلفة منها ان يوصف الفعل
الملايم او الثواب الملايم بالحسن وغير الملايم بالقبوح ومنها
ان يوصف الفعل والثواب الكامل بالحسن والثواب
بالقبوح وليس المراد بالحسن في الافعال ما لا يتحقق فاعله
بسببه ذم او عقابا وبالقبوح ما يتحقق بسببه عند
اهل السنة ليس ثمة في الافعال عند العقل بحسن ولا
بقبح واما ان يكون حتما او قهرا بحكم الشرع فغلط وعند
المعتزلة ان بدعية العقل يحكم بحسن بعض الافعال كالعبد
والعدل ويقبح بعضها كالظلم والكذب والشرع

يحكم به في بعض الافعال والحسن العقلي ما يتحقق فاعله
الفعل الموصوف به الذم والقبوح العقلي ما يتحقق
الذم والحسن الشرعي ما لا يتحقق به العقاب والقبوح
يتحقق به واما اذالقبوح الوجوب وهو ما يتحقق بآراء
الفعل الموصوف به الذم والعقاب ويقولون ان الله
تعالى لا يتجمل بالواجب العقلي ولا يفعل القبح العقلي
البدية واما يتجمل بالواجب العقلي ولا يفعل القبح العقلي
البدية واما يتجمل بالواجب ويرتكب القبح كالكذب
مثلا قد ينزل عن عمدنا مثالا على مصلحة كلية عامة ولا
البدية ككون الكفار اعظم من الجحيم لا يمكن ان ينزل بسببه
واما الحكماء فقالوا الفعل النظري الذي يحكم بالبدية
ككون الكفار اعظم من الجحيم بحسن ثمة في الافعال لا يتحقق
واما يحكم بذلك العقل العقلي الذي بدية مصالح الثواب
ولا تنقص ولذلك رتبنا حكم بحسن ثمة في القبح بحسن
ويتمون ما يقتضيه العقل العقلي ولا يكون مذكورا
في شريعة من الشرائع باحكام الشرائع الغير المكتوبة
ويتمون ما ينطوق به شريعة من الشرائع المكتوبة والاعمال
بالحسن والقبوح والوجوب العقلي اختلفوا فقال الكثر
بوجوب العوض والثواب واللطف على الله تعالى
وهكذا العقاب لمن ينهجه وذلك لان الله تعالى عليم

وما يتبعها من الامامة وغيرها ويتمثل على قسمين
وما يتبعها الاثبات
وعندها ويتمثل على قسمين لا قول النبوة وما يتفق
بها النبي انسان معصوم من الله تعالى بعبارة كلهم
بان يعرف ما يحتاجون اليه في طاعة وفي الامور
معصية ثم يحرمهم على الطاعة وعلى الامتناع من المعصية
ويعرف نبوته بثلاثة اشياء اولها ان لا يفر ما
يخالف ظاهر العقل كالقول بان المبادئ هي اكثر
من واحد والثاني ان يكون دعوه بخلق على طاعة
تعالى ولا حترار عن معصية والثالث ان يظهر منهم
عقب دعوى النبوة معجزة مقرونة بالتحدي مطابق
لدعواه والمعجزة هو فعل خارق للعادة لا يجوز ان يراه
البشر والتحدي هو ان يقول لامة ان لم يقبلوا قول
فا فعلوا مثله هذا الفعل الخارق الذي يظهر على احد
من غير التحدي يسمى بالكرامة وهو مختص بالاولياء
عند من يعرف بهواختلفوا في عصمة الانبياء والعصمة
هي كون المكلف بحيث يمكن ان يصدر عنه المعاصي
من غير اجبار له على ذلك وقال بعضهم هو من لا يصدر
عنه المعاصي لا كبيرة ولا صغيرة ولا بالعد ولا بالسوء
اولا عن الاخره وقال بعضهم الصغير لا يخلو بالعصمة

وقال بعضهم الشبهة في عصمة الانبياء اختصاصها بزمن
دعوتهم لا قبل ذلك وقال بعضهم باختصاصها في اداء
الرسالة فقط اعني ان يودي ذلك ويصدق فيه ولا
يلتزم لا بالعد ولا بالسوء ولا النسيان وانما في سائر الامور
فيوز عليهم جميع ذلك والبراهمة من الهند انكروا النبوة
وقالوا كل ما يعرف بالعقل فلا يحتاج فيه الى النبي وكل
ما لا يكون للعقل اليه سبيل فهو غير معقول عند العقلاء
فاذ دعوى النبوة غير معقولة اصلا ^{تمت}
الله لا تدعي النبوة وتظهر عليه المعجزة وكل من كان
كذلك كان رسولا من الله اذ لم يكن لغير الله تعالى
اظهار المعجزة عقب دعوى مطابقة لقوله انا ادعي
فعلومة بالتواتر وانما ظهور المعجزة عليه وان كان
دواياته مختلفة لكنها اكثرها ما يمكن ان ينكر ^{القرآن}
تالا يمكن ان ينكر والتحدي فيه ظاهر واختلفوا
في وجه المعجزة فقال قوم ان مضاحته العجائب وقال
قوم ان الله تعالى صرف عقول القادرين على ايراد
معارضته فيه وظهور محرم عند التحدي مع العقل
عليه هو اعجازه وانما كون كل من ادعى نبوة ذي
معجزة مطابق لدعواه فهو معلوم عقلا وان
المعجزة لا يكون من غير الله تعالى فظهوره مع دعواه يتبين

على صديق الله آباء ومن ادعى النبوة وصدة
الله تعالى فموجب بالضرورة وكل من اجزى محمد صلى الله عليه
عن نبوته من الانبياء الماضين قبله فهو انبياء معصومون
لوجوب صدقه الالام لنبوته **فصل** والحكمة
اثبات النبوة طريق اخر وهو ان الانسان مدني
بالطبع اذ لا يمكن بعينه الا بالاجتماع مع ابناء نوعه
ليقوم كل واحد بنحو ما يحتاج اليه في معاشهم للثبات
والملبوسات ولا غيره وغير ذلك فيتعاونون في ذلك
اذ يشع ان يقدروا احد على جميع ما يحتاجون اليه من
غير معاونة غير فيه واذا كان كل انسان مجبولا على
وغيب ثلث المكن ان تسعين من ابناء نوعه من غير ان
يعينهم فلا يتقن امرهم الا بعدد ولا يجوز ان يكون
مقرر ذلك العدل واحد منهم من غير غيره اذ لو كان
كذلك لما استقام امرهم والمجهز هو الذي يتيقن
العدل عن غيره ولو لم يكن ذلك عند الله لم يكن مقبولا
عند الجمهور ولو لم يعرفوا لما عرفوا كون ذلك عند الله
فاذن لا يمكن استقامه امور نوع الانسان الا بتوقي
معجزتهم عن ما هم بالاتباع في عقولهم ويظهر العدل
ويدهوم باكرهون ان لم يتقنوا ويمد لهم قوا
في عبادة بارائهم القادر على كل ما يشاء المطلق على

الضار الغف عن غيره لكن لا يشوه ويقبلوا شريعة
باطنا وظاهرا وقوله على مقتضى العدل لا يجوز المتعلق
بالانحاس والنوع والياسه لمن لا يقبل تلك القوا
او يعمل بخلافها لئلا يتراخى على ما ينفعهم في دنياهم
اخرهم فان من المنع من جعل لكل نبي حيوان ما ذكر
في علم التشريح ومنافع الاعضاء ان من لم يقضي
مصلحتهم في معاشهم ومعادهم فهذا ما ذكره الحكماء في
الباب الفسخ جازي وقصر لاحكام الشريعة
والاوقات المختلفة من عند الله تعالى واليهود لا يجوز
على الله تعالى ذلك ليس بجهنم فان البذر لا يتحقق
الا ان يكون المحكوم عليه والوقت غير مختلفين و
تشكروا يقول موسى تشكروا بالست ابدلوه ب
بدليل قطق فان التائيد قد يستعمل في المدة الطويلة
والدليل على جواز الفسخ بثبوت حقا النزاع القى
جاء بعد موسى **فصل** وما يتبعها الامامة رياسة عامة دينه و
شتم على ترغيب عوم الناس حفظ مصالحهم الدينية
والديناوية ودرجهم عاينهم بحسبها واختلاف الناس
في ضبط الامام فقال بعضهم بوجوبه سمعا و
والذين قالوا بوجوبه عقلا اختلفوا فقال بعضهم

بوجوبه من الله تعالى وبوجوبه على الخلق واما القائلون
 بوجوبه من الله فهو الغلاة ولا سماع به واما القائلون
 بوجوبه على الله تعالى فهم الشيعة القائلون بامامة علي
 بعد النبي واخلقوا في طريق معرفته امام بعد ان
 عليا هو النفس من الله او من هو مضمون قبل الله
 لا غير فقالوا الاثنا عشرية واليكساية انه انما يحصل
 الخلق لا غير وقالت الزيدية انه يحصل النفس الخلق
 واما القائلون بوجوبه على الخلق فمما لا يوافق
 والى القاسم البلخي الى الحسن البصري من المعتزلة و
 اما القائلون بوجوبه على الخلق مع انهم اهل السنة و
 هذا الفريقان مجمعان على ان الائمة بعد رسول الله
 هم الخلفاء واما القائلون بلا وجوب فهو الخارج
 ومنهم من المعتزلة فمنهم المذاهب امامية واما القائلون
 فبعضهم قائلون ان الله تعالى ينظم في بعض الاوقات
 على صوت انسان يقوم بتيار واما ما يدعى التاب
 الى الدين القويم والصراف المستقيم ولولا ذلك لخل
 الخلق وبعضهم قالوا بالخلول والاتحاد كما يقول
 بعض الصوفية من القائلين بالهوية على البابية
 اصحاب عبد الله بن مينا ومنهم النضرية ومنهم راسخا
 ومنهم فرق اخرى وليس تفصيل مذاهم زيادة

فاني واما الاسماعية وبيتون باقائيه ودياليتون
 بالملاحنة واما بالاسماعية لانتسابهم على محمد بن جعفر
 الصادق والباطنية لقولهم كل ظاهر فله باطن يكون ذلك
 الباطن ومصدره وذلك الظاهر مظهره ولا يكون
 لا باطن له الا هو مثل الرب ولا باطن الا ظاهره الا
 حين لا اصله لقبوا بالملاحنة لعدم من طواهر
 الشريعة على بواطنها في بعض الاحوال ومذهبهم ان الله
 ابدع بتوسط معنى بغيره بكنه او غيرها عالمين عالم
 الباطن وهو عالم الامر وعالم الغيب ويشتمل على العقول
 والنفوس والارواح والحقايق كلها واقرب ما هي اليه
 الله تعالى هو العقل لا قول ثم ما بعد على الترتيب وعالم
 الظاهر وهو عالم الخلق وعالم الشهادة ويشتمل على الاجرام
 العلوية والسفلية والاجسام الفلكية والارض وغطائها
 العرش ثم الكرسي ثم سائر الاجسام على الترتيب والعالم
 ينزل من الكمال الى النقصان ويعودان من النقصان
 الى الكمال حتى تشبها الى الامر وهو المعنى المجزئ
 وينظم بذلك سلسلة الوجود الذي يبدأ به من الله
 ومعادته اليه ثم يقولون ان الامام هو مظهر الامر
 فظهر العقل الذي يقال والعقل لا قول وعقل الكل
 الباق هو مظهر النفس التي يقال لها نفس الكل والها

هو الحاكم في عالم الباطن ولا يصير غيره عالما بالله تعالى
 الا بتعليمه ولذلك يسمونهم المتعلمين والبقى هو الحكم
 في عالم الظاهر ولا يتم الشريعة التي يحتاج الناس اليها الا
 به وشريعة تنزيل وتاويل ظاهرة التنزيل وباطنه
 التاويل والزمان لا يخلو اما عن شيء او اما شريعة و
 ايضا لا يخلو عن امام او دعوة وهي ربما يكون خفية
 ظهور الا انها يكون ظاهرة مع خفاء البتة فلا يكون
 بقياس على الله محمد بعد الرسل وكما يعرف النبي بالمعجز
 او الفعلي كذلك يعرف الامام بدعوته على الله ويدعواه
 ان المعرفة بالله لا يحصل الا به ولا يميز ذرية بعضها
 من بعض فلا يكون امام الا وهو ابن امام ويجوز
 ان يكون للامام ابناء ليسوا بائمة ولا يخرج زمان زمانا
 اما ظاهرا واما مستورا كما لا يخلو من نور فدار الظلمة
 ليل لم ينزل العالم هكذا ولا يزل الظلمة عليهم المائتين
 اقوال الحكماء واقوال اهل الشريعة فيما يمكن ان يؤول منها
 في عين ائمة لا سلام فقالوا الامام في محمد رسول
 الله ص كان عليا امة اماما مستقرا ولذلك لم يذهب الامام
 في ذرية الحسن ثم تلت الامامة في ذرية الحسين ثم تلت
 بعد علي عليه السلام ثم علي بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علي
 اسماعيل بن محمد صادق واستورين ولذلك ستموم

الانجيل

بالسبعة توقفهم على السبعة الظاهرة ودخل في عهد محمد
 زمان استار لائمه وظهر دعاوهم ظن المهدي
 يولد المغرب وادعى انه من اولاد محمد بن اسماعيل و
 انصل اولاده ابن عبد ابن بن المستنصر واختلفوا
 بعد فقال بعضهم بامامة نزار ابنه بامامة المستعلي
 ابنه واخرى بعد نزار استقرت لائمه النزار بن النضر
 امامة المستعليين على ان انقطع في العاصفة كان الحسن
 ابن محمد الصباح المستولي على قلعة الاموت ز دعاه النزار
 ثم ادعوا بعد ان للحال الملقب بعلي ذكره السلام كان
 اماما ظاهرا من اولاد نزار وانصل اولاده بن علي
 في زمانه هذا **واما الامامة** فقالوا ان نصب الامام مطلق
 وهو واجب على الله تعالى ويجب ان يكون لامام معصوما
 لا يضل الخلق ويؤيد ذلك قوله تعالى لا ينال عهدى
 الظالمين اتفقوا على امامة علي ثم بعد البقية اذ لم
 يكن غيره معصوما ثم ساقوا الامامة بعد علي بن الحسن
 المجتبي ثم ثم علي بن الحسين الشهيد بكره الامام علي بن علي
 زين العابدين ثم ثم علي بن محمد الباقر ثم الى ابنه جعفر
 الصادق ثم ثم الى ابنه موسى الكاظم ثم ثم الى ابنه علي
 موسى الرضا ثم ثم الى ابنه محمد التقي ثم ثم الى ابنه علي
 ثم ثم الى ابنه الحسن العسكري ثم ثم الى ابنه محمد المهدي المنتظر

في الامامة

خروجه عن وقال انه باق وسيظهر وبلا الدنيا عدلا
 كاملت جونا وهو الثاني عشر من اثنتي عشرة واجل ذلك
 ليقوم بالاشاعرية وهم في اكثر الاصول مد
 للخلق ولم في الفروع فقد منسوب الى اهل البيت و
 كان لهم في سيرة الامامة اختلافات كثيرة لا يمكن
 ايرادها وجمهور الباقون في هذا الزمان على هذا الكذا
 الذي ذكرناه الكسائية فقالوا بامامة علي وعنه
 الحسن والحسين ع وابنتوا بالنسب الخليلي ثم تحدى الخليفة
 وقالوا انه الامام المنظر اعني المهدي الذي يلا الدنيا
 عدلا وهو الان مستتر في جبل رصوى بقرب المدينة و
 بعضهم قد رآه على الحسن والحسين وبعضهم ساقوا الاما
 الى ابنه هاشم ثم المغيره ولم فرق مستعد وقد انقطعت
 الكسائية ولم يبق منهم احد الا الزيدية فقالوا بامامة
 علي والحسن والحسين ع وابنتوا بالنسب الخليلي واشتروا
 باي ائمتهم بالنسب الخليلي وذلك شرائط لامامة عندهم
 كون لامام عالما بشريعة الاسلام ليهدي الناس اليها
 ولا تضلهم وزا هذا لكيلا يطع في اموال الناس المسلمين
 وسحقا على اهل يربيع الجهاد مع المخالفين فيظهر على اهل
 الحق وكونه من ولد فاطمة ع اعني من اولاد الحسن و
 الحسين ع لقوله المهدي من ولد فاطمة وكونه

نعم

نعم وهو كذا في الامام
 انما يكون من غير اولاد علي
 فيجب فاقول يمكن الوجود والحدوث
 واجب الوجود والموجودات
 مستغنى فيها فاما يمكن اذا كان
 وجوده من غير فاقول لا يمكن
 ذلك الغيب لم يكن له وجود اذا
 لم يكن له وجود لم يكن في غير وجود
 واستحالة كون العدم موجبا
 اصل كل من يفتقد الحق
 والممكن كاختلاف عرف الوجود
 انه لو لم يكن في الوجود عرف الوجود
 لم يكن شي من الكمالات وجوبه
 اصلا لان الموجودات كلها
 والممكن ليس له وجود
 انما يكون من غير اولاد علي
 فيجب فاقول يمكن الوجود والحدوث
 واجب الوجود والموجودات
 مستغنى فيها فاما يمكن اذا كان
 وجوده من غير فاقول لا يمكن
 ذلك الغيب لم يكن له وجود اذا
 لم يكن له وجود لم يكن في غير وجود
 واستحالة كون العدم موجبا
 اصل كل من يفتقد الحق
 والممكن كاختلاف عرف الوجود
 انه لو لم يكن في الوجود عرف الوجود
 لم يكن شي من الكمالات وجوبه
 اصلا لان الموجودات كلها
 والممكن ليس له وجود

انما يكون من غير اولاد علي
 فيجب فاقول يمكن الوجود والحدوث
 واجب الوجود والموجودات
 مستغنى فيها فاما يمكن اذا كان
 وجوده من غير فاقول لا يمكن
 ذلك الغيب لم يكن له وجود اذا
 لم يكن له وجود لم يكن في غير وجود
 واستحالة كون العدم موجبا
 اصل كل من يفتقد الحق
 والممكن كاختلاف عرف الوجود
 انه لو لم يكن في الوجود عرف الوجود
 لم يكن شي من الكمالات وجوبه
 اصلا لان الموجودات كلها
 والممكن ليس له وجود

لغیر عنه وجودی و فلو بد
واجب الوجود و لخص
وجود الکائنات

مسئله

لایکن وجوده من غیر
کان واجباً من غیر اعتبار
الغیر فیکون فرض غیره
و بهذا الاعتبار یقال
للابد و الابدی و الکر

و باعتبار وجوده و معاده
منه یقال له الصانع
و الخالق و البدی **مسئله**
ثم اذا تفکر علم ان کما قد
کن و بالعرض کان وجوده
محتاجاً الی
الغیر لان وجوده

وجوده من غیره و انما یثبت له
فعلی و هو الی الله و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له

وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له

لایکن وجوده من غیره و انما یثبت له
فعلی و هو الی الله و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له

وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له

وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له
وجوده من غیره و قد یثبت له

و انما یثبت له

15

مقدمه

في العقل

اجلی من ان
 ایدل الفنون و
 الادھام و دیوینہ اعظم
 من ان یثول بالظلم
 والافھام والدی توفد
 العقول لیس الا ان
 یجوز ان لا یضغنا
 الی بعض ما عداه او یثنا
 عند ما نفاہ خشیان
 یوجد له بسبب وصف
 ثبوت او سلبی او یحصل
 لہ برفقت ذات معنوی
 تعالی عن ذلک علوا
 کجیورہ من اداد
 الادقاع عن فیضی
 هذا المقام فیضی

نقیب نزار بر یقین
 لکون ان شرف
 ان مقام بر سر او بیاورد
 که معرفت او یضغ ذات بیک
 ادست معذرت بر یقین
 و مع غرض ادنی تواند که کل
 الیست او یضغ ذات بیک
 دست فعلی و هم بر سر
 غلط بر یقین او بیاورد
 ادانت که با عالت ذہنی
 و خاطر لوت تو ایکی نیم
 بیش از ان نیست که معرفت
 او با بعضی معرفت کی با مقام
 افاضت دیم با ان معلوم
 یکنم که او یقین بر یقین
 بود صفتی بر یقین

هست نعلی اثری
 حد کبریا و
 کسی خدای که از مقام بر یقین
 باید دانست که چون از کبریا
 چیزی بر یقین است بر یقین
 مقصود دارد و انی که بر یقین
 تبار ان چیز را بر یقین
 که ان که از ان بر یقین
 که با ان یک حدی و غرضی
 از خاطر و غیره و غرضی
 و در اس وقت که از ان
 فانی از ضعفی که از ان
 که شک نیست فاسد و قریب
 کا نوبه در بیان خبری که از ان
 زیادت بر یقین و یکل در حق
 قدس دارد و غرضی بر یقین

ان تحقق ان و دوا
 شایع من هکذا
 هو اعلی من هکذا
 المرام فلا یفهم
 ما اد که او یضغ ذات بیک
 بلکه بعوض الکثر التی
 اما ان العدم و لا یقین
 زخا و نفس التی من غزل
 القدم بل یقطع عن نفسه
 العلاق الدنی و یزیر عن
 خاطن المانع الدنی و یزیر
 و یضعف حواسه و قوا
 الی بها یزیر الامور القام
 و یجلب بالرافضه نفسه
 الی ان التی تشریح ال
 الی ان التی تشریح ال
 الواحیه و وجهه

بكليةها الى عالم العتق
 ائتمنت على نيل كل الروح
 والافضل ويسال
 بالفضول والابتنال
 من صفة ذي الجود
 والافضل ان يفتح على قلبه
 باب خزان رحمة ويؤمن
 بنور الهداية التي وعده بعد
 مجاهدة ليشاهد الاسرار
 المكنونة والافعال الجودية
 ويكشف في باطنه الخاف
 الباطنية والذات الغيبية
 الا ان ذلك بناء على
 قد كل ذي قد وشاع له
 قدما لما كل ذي جليل
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
 والافضل ان يفتح على قلبه
 باب خزان رحمة ويؤمن
 بنور الهداية التي وعده بعد
 مجاهدة ليشاهد الاسرار
 المكنونة والافعال الجودية
 ويكشف في باطنه الخاف
 الباطنية والذات الغيبية
 الا ان ذلك بناء على
 قد كل ذي قد وشاع له
 قدما لما كل ذي جليل
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

بكليةها الى عالم العتق
 ائتمنت على نيل كل الروح
 والافضل ويسال
 بالفضول والابتنال
 من صفة ذي الجود
 والافضل ان يفتح على قلبه
 باب خزان رحمة ويؤمن
 بنور الهداية التي وعده بعد
 مجاهدة ليشاهد الاسرار
 المكنونة والافعال الجودية
 ويكشف في باطنه الخاف
 الباطنية والذات الغيبية
 الا ان ذلك بناء على
 قد كل ذي قد وشاع له
 قدما لما كل ذي جليل
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

بكليةها الى عالم العتق
 ائتمنت على نيل كل الروح
 والافضل ويسال
 بالفضول والابتنال
 من صفة ذي الجود
 والافضل ان يفتح على قلبه
 باب خزان رحمة ويؤمن
 بنور الهداية التي وعده بعد
 مجاهدة ليشاهد الاسرار
 المكنونة والافعال الجودية
 ويكشف في باطنه الخاف
 الباطنية والذات الغيبية
 الا ان ذلك بناء على
 قد كل ذي قد وشاع له
 قدما لما كل ذي جليل
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

بكليةها الى عالم العتق
 ائتمنت على نيل كل الروح
 والافضل ويسال
 بالفضول والابتنال
 من صفة ذي الجود
 والافضل ان يفتح على قلبه
 باب خزان رحمة ويؤمن
 بنور الهداية التي وعده بعد
 مجاهدة ليشاهد الاسرار
 المكنونة والافعال الجودية
 ويكشف في باطنه الخاف
 الباطنية والذات الغيبية
 الا ان ذلك بناء على
 قد كل ذي قد وشاع له
 قدما لما كل ذي جليل
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

وان استدلتنا
ان وجهه مني من افراح
في العالم فالعبد مودود
افعالهم والملازم تات
باغتراف المصم فكذا الامم
بيان الملازمة انما يتبين ان
التيقن محال على الواجب
فيكون فاعله غير و اذا
كان فاعله التيقن غير فكذا
الحسن لا فاعله بالضرورة
ان فاعله التيقن هو فاعله
الحسن فان الذي يوجب
هو الذي صدق و
الاشعور ائمة الحسين
وسماه كسبا

ان وجهه مني من افراح
في العالم فالعبد مودود
افعالهم والملازم تات
باغتراف المصم فكذا الامم
بيان الملازمة انما يتبين ان
التيقن محال على الواجب
فيكون فاعله غير و اذا
كان فاعله التيقن غير فكذا
الحسن لا فاعله بالضرورة
ان فاعله التيقن هو فاعله
الحسن فان الذي يوجب
هو الذي صدق و
الاشعور ائمة الحسين
وسماه كسبا

ان وجهه مني من افراح
في العالم فالعبد مودود
افعالهم والملازم تات
باغتراف المصم فكذا الامم
بيان الملازمة انما يتبين ان
التيقن محال على الواجب
فيكون فاعله غير و اذا
كان فاعله التيقن غير فكذا
الحسن لا فاعله بالضرورة
ان فاعله التيقن هو فاعله
الحسن فان الذي يوجب
هو الذي صدق و
الاشعور ائمة الحسين
وسماه كسبا

ودفع الايجاب بان
ان يكون الذم
الاحد من الفعلين
الحيد تابع للذم فيكون
باختياره وانما لا يكون
الاحد القدر بعد
فلهذا وكون فعله ناسبا
للذم اذ هو ايجاب
لكون الاول من القول
كما ان الثاني من القول
هو مضبوط فيهما وبقوله
ان قد تعالي في قوله
ولم يخلصهم مما كانوا
الاولاء والماستقيم
كانت يكون
هو تعالى فاعلموا

[illegible][illegible]

كان مثل قوله
واسمك
كان يوحى على القلوب
قادر على
على تعلق بغير العبد
يكون تركها اذ لو
ترك لم كون على ما جهل
والا لزم مخالف المذموم
والا كان تركه متفعا كان
العبد مجبوراً على هذا
انما هو لم يوحى اليه
وبينهم مثله في مثل اليه
وكل ما اجابوا به فهو جيباً
فلكان موثراً في العلوم
فلكان العلوم تابعاً له
لم يكن لو لم يؤمروا
لم يكن لو لم يؤمروا

والام يحصل عرض
الحكيم
الحكيمات
عصمة الامام غير مودة
الى الجاه الخلق الى
الصالح المكن وفي الحق
والفساد بسبب كثرة
فيكون الامام واحداني
ساوا الاقطار وصفون
بثواب فيها
ولما كانت العصمة امرا
خفيا لا يبلغ عليه الا
الغيوب لم يكن الخلق
طريق الى معرفة المعصوم
فيجب ان يكون مقوما
عليه من قبل الله تعالى
او من قبل
النبي او من قبل

بود
امام مودى نسبت باطلا
ان مقتضى امکان داشتن
از جهت امکان اختلاف
دو امر اين دو وقع خلاف
سبب ان و احدت الامام
ان امکان كنند پس امام
در همه اقطار يك باشد
و چون طاقيت
روايت از علم فقه و حقه
در مقتضى از ان كافي الحاشي
واجب بود كه علم الغيوب
تجربه و هو و ان بانه
بازم ليس امام مقتضى
نموده از
خداوند تعالى

امام قلم لا يثبت
ان العصمة
لم يخل من معصوم فكل
امر اتفق عليه الا انه
ما لا يخالف العقل كان
حقا باجماع او من حق
الحاقت وجود
عصمة الامام ولم يثبت العصمة
في غير الامام الا ان مقتضى
بأنفاق الغيب فثبت امام
الا ان مقتضى عصمة تمام
مقتضى عصمة على كل احد
سبب جرات
امام الزمان
ليس من الله وانه جليل
ولا من الامام المعصية
مقتضى حكمة

نحوه با خبري كه در شرايع
معلوم بود

صداق القول فاما بانه

در عصمة اين امر

از مقتضات عقل

اتفاق من باشد

بما جاز است كه

احد مقتضى

و عدم مقتضى

امام الزمان

الجواهر وفتی داد
 الاخر
 الفیض
 الانسان حال قوله ان لو كان
 عموما لا يحتاج الى محلي يقف
 به لكن لا يقف بالانسان
 شي بالانسان بل يقف
 هو بالانسان بل يقف
 جوهره واولا كان هو
 البدن او شي من جوده
 يقف بالعلم كنهه
 فيكون جوهره
 عالما والبدن و
 ساوا الجواهر الا انه
 في افعاله نسبة

مقصود که هر مدلی از آن که در
 کبر که انگاه بعد از آنکه
 فی کونه دان سرای نامرئی بود
 فوشت معجزه که انچه بود
 اشارت که در آن حال که یکجا
 که مرز عالی بود که چه بود
 وحق از او بود باید که در حق
 چیزی از آن فی بدو موقوف
 وصولت که هیچ چیز باقی نماند
 نیست که او را نیز فانی شود
 پس چه بود در آن جامع که
 باو افاضت می کند تا آنکه
 در افعالی که میکند آخون انی
 چیزی را پیدا نمودی یا بر سران
 جوهر که در آن نام او را
 بود و در آن نام او را

روح نام نام
 حشر اجساد
 انچه که در آن سرای نامرئی بود
 فوشت معجزه که انچه بود
 اشارت که در آن حال که یکجا
 که مرز عالی بود که چه بود
 وحق از او بود باید که در حق
 چیزی از آن فی بدو موقوف
 وصولت که هیچ چیز باقی نماند
 نیست که او را نیز فانی شود
 پس چه بود در آن جامع که
 باو افاضت می کند تا آنکه
 در افعالی که میکند آخون انی
 چیزی را پیدا نمودی یا بر سران
 جوهر که در آن نام او را
 بود و در آن نام او را

هنا الروح
 جمع اجزای
 بدن البیت ونا یقین
 مثل ما کان واما در وجه
 المدبر المیه سپس حشر اجساد
 وهو یکن وانه تعالی
 قادر علی کل امکانات عالم
 بها والجسم قابل للالبیت
 فیکون قادر واطیع
 او یجیب باسهم اجزای
 جسد او جسد و هو موافق
 للمصلو الکلی فیکون حقا
 لمصنعه و الجنة والنار
 المحسوسات كما وعدوا
 حق البیت البیتون
 من الثواب الخواب

194

19.

X

16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

101